

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در دفتر ثبت کتابخانه ملی
بشماره ۲۵۸۰۰۳
قیمت / گرفته

دیوان

قصاید و غزلیات قدوة العارفین
سید الموحدین غریق بحار رحمت الهی
آقای حاج میرزا علی اکبر مواقفعلیشاه نعمة اللهی
المتخلص بموافق قدس سره



بسم الله الرحمن الرحیم

اَلا اِنَّ اَولیاءَ اللهِ لا خَوفٌ عَلَیهِم وَلا هُم یَحزَنُونَ[۱]

گوشه نشینان فقر پادشه عالمند | راه نوردان عشق خضر مسیحا دمند
پر نه و با جبرئیل در همه جا همپرند | دم نه و با روح قدس در همه دم همدمند
با همه افسردگی زنده تر از عیسی اند | با همه تر دامنی پاکتر از مریمند
بر ملکت انداخته سایهٔ چتر جلال | بر فلک افراخته ماهچهٔ پرچمند[۲]
قَومٌ هُمُومُهُم بِاللهِ قَد عَلِقَت | فَما لَهُم هِمَمٌ تَسمُو اِلی اَحَدِ
فَمَطلَبُ القَومِ مَولاهُم وَسَیِّدُهُم | یا حُسنَ مَطلَبِهِم لِلواحِدِ الصَّمَدِ[۳]

خاندان جلیل سادات حسینی خاتون آبادی اصفهانی که قسمت عمدهٔ از مشاهیر ایشان در محلهٔ یا قطعهٔ مسجد جمعهٔ اصفهان نشسته و شعبهٔ خانوادهٔ صدرالعلماء و امام جمعه های طهران (هم از اصفهان بطهران منتقل شده) از سلسله های اصیل سادات بزرگوار و خانواده های معروف جلیل القدر اصفهانند که رشتهٔ نسب ایشان بعلی بن عمر الاکبر بن نطس بن علی الاصغر بن الامام الهمام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام میپیوندد

۱ـ آیهٔ قرآن مجید سورهٔ یونس ۲ـ گویندهٔ اشعار میرزا ابوالقاسم محمد نصیر طباطبائی شیرازیست رحمة الله علیه ۳ـ در جزء اشعاریست که عارف شهیر ذوالنون المصری از زنی از عرفا شنیده و روایت فرموده است

میپیوندد (۱)

و بطوریکه تاریخ و سرگذشت این سلسلهٔ جلیله از اواخر عهد صفویه تاکنون در اصفهان روشن و آشکار گواهی میدهد الحق بتمام معنی جامع جهات سیادت و بزرگواری بوده و رجال بسیار از ارباب علم و ادب و معرفت در زمرهٔ پیشوایان شریعت یا در حلقهٔ راهبران و راهنمایان طریقت در این خاندان ظهور کرده که از مفاخر عهد خویش بوده اند.

مَن تَلقَ مِنهُم تَقُل لاقیتُ سَیِّدَهُم — مِثلُ النُجومِ التی یَسری بِها السّاری

(۱) در بعضی شجره نامه ها دیده شده است که حسن افطس را فرزند بلافصل حضرت سید سجاد نوشته اند و ظاهراً در این باره تسامحی بکار رفته و صحیح اینست که حسن افطس حفید یعنی نوهٔ پسری حضرت سجاد بوده چنانکه در سر الانساب ابونصر بخاری و عمدة الطالب و سایر کتب انساب تصریح شده است در سر الانساب (نسخهٔ خطی نگارنده) مینویسد که افطس لقب حسن بن علی بن علی بن الحسین علیه السلام است که با نفس زکیه محمد بن عبدالله ابن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام خروج کرد و پس از قتل نفس زکیه مختفی گردید و چون حضرت صادق علیه السلام بعراق آمدند نزد ابوجعفر منصور عباسی شفاعت فرمودند و منصور از قتل او درگذشت در کتاب عمدة المطالب (ص ۲۰۴) چاپ بمبئی نیز مینویسد که حسن افطس فرزند علی اصغر بن امام زین العابدین علیه السلام بوده و عبارت کتاب در بارهٔ اعقاب علی اصغر اینست: (فأعقب من ابنه الحسن الافطس)

یکی از مشاهیر این دودمان در قرن معاصر که از رجال علم و ادب و عرفان در اصفهان

بشمار میرفت مرحوم قدوة المحققین و شیخ السالکین حضرت آقای حاج میرزا علی البرموای رفیعش

متخلص بموافق است که در مجموعهٔ حاضر حدود پانصد بیت از اشعار آبدار و انگیخته‌های

طبع سرشار او بسعی و همت فرزند ارجمند و خلف صالح او حضرت آقای آقا محسن

نعمة اللهی دامت توفیقاته العالیه بحلیهٔ طبع آراسته و در دسترس علاقه‌مندان شعر

و ادب قرار گرفته و ترجمهٔ حال او در این مقدمه باختصار نوشته شده است

و این تعبیر باصطلاح علمای نسابه دلیل است بر اینکه اعقاب مسلم علی اصغر از حسن افطس است و نسبت نسابة

اعقاب نفیاً و اثباتاً علم قطعی نداریم . و اگر بگویند (اعقب من فلان وحده) یا (عقبه فلان)

یا (العقب منه) دلیل بر انحصار خواهد بود

باری حسن افطس حفید و نوهٔ حضرت سجاد علیه السلام بوده است راقم سطور در فصل انساب

سادات و خانواده‌های بزرگ اصفهان در کتاب تاریخ اصفهان خود شرحی جامع دربارهٔ شجره‌نامهٔ

سادات حسینی خاتون آبادی با ضبط اسامی اولاد و اعقاب سلسله تاکنون نوشته‌ام

ترجمهٔ حال مرحوم حاج میرزا علی اکبر موافقعلیشاه رحمة الله علیه

مرحوم حاج میرزا علی اکبر که در رسوم طریقت لقب موافقعلیشاه و در شعر و شاعری تخلص موافق داشت

فرزند ارجمند زبدة العرفاء والسالکین غوث السالکین مرحوم میرزا محمد اسمعیل متوفی لیله سوم

محرم ۱۳۲۳ هجری قمری) ابن حاج میرزا محمد متوفی ۱۲۴۸ هجری قمری ابن حجة الاسلام

والمسلمین فخر العلماء والمدرسین آقا میرزا ابوالقاسم مدرس متوفی ۱۲۰۲ ابن میر محمد اسمعیل

مدرس ابن میر محمد باقر مدرس ابن میر محمد اسمعیل بن میر محمد باقر ابن میر محمد اسمعیل ابن میر عماد الدین ابن

محمد حسینی خاتون آبادی اصفهانی است قدس الله اسرارهم که خلفا بعد سلف از علما و سادات

روحانی و ائمهٔ جماعت و مدرسان معقول و منقول و پیشوایان شریعت و طریقت بوده‌اند

جد اعلای او میر ابوالقاسم از اجله علماء و سادات اصفهان و امام جماعت مسجد شاه

(جامع جدید عباسی) و مدرس مدرسه چهار باغ سلطانی بود و منصب تدریس و ریاست روحانی را

از اسلاف بمیراث داشت و در حدود ۵۷ سالگی در شهر ذی حجه ۱۲۰۲ هجری قمری باصفهان

درگذشت و جسد او را حسب الوصیه به نجف اشرف حمل کردند



امید است که بتوفیق الهی و تائید ارواح اولیا بطبع و نشر این کتاب که قسمت مهم از سرمایه عمر مرحوم صرف آن شده است

موفق و کامیاب شوم انشاء الله تعالی

جد کوچک او مرحوم حاج میرزا محمد از بزرگان اهل تقوی و معرفت و در راه یافتگان طریق هدایت بود
پدرش میر محمد اسمعیل از اجله عرفا و شامخین و در وادی تحقیق دست طلب بدامان قطب الاقطاب
حضرت رحمتعلیشاه زده از آن منبع کرامات کسب فیض نموده بمقامات عالیه رسید و بعد از
رحلت برادر ارشد خود اسوة المتألهین هادی المضلین آقا میر محمد هادی هادیعلیشاه که از طرف
مرحوم حاج آقا محمد منورعلیشاه منصب شیخیت و پیشوائی و دستگیری طالبان راه تحقیق را در اصفهان
داشت از طرف قطب سلسله مرحوم حاج علی آقا ذوالریاستین وفاعلیشاه به لقب صابرعلیشاه
ملقب و منصب شیخیت ارباب سلوک طریقه نعمة اللهیه اصفهان بدو تفویض گردید و حدود دوازده
سال بعد از مرحوم میر محمد هادی به این سمت در اصفهان براهنمائی سالکان طریق هدایت و
دستگیری تشنگان سرچشمه ولایت اشتغال داشت و آخر کار در شب سوم محرم ۱۳۲۳ هجری قمری
دار فانی را بدرود گفت و والد این حقیر میرزا ابوالقاسم محمد نصیر طرب ابن همای شیرازی قدس سره

ماده تاریخ وفات او را ساخت

چون شیخ طریق اهل حق میرزا جلیل — در کعبه وصل زد قدم همچو خلیل
تاریخ وفات او طرب گفت بشور — قربانی دوست جان اسمعیل ۱۳۲۳

و از ایشان در اولاد ذکور دو تن بجای ماند یکی قدوة المحققین آقا میرزا عبدالحسین متولداً

شنبه آخر ربیع المولود ۱۲۸۶ که در فضل و کمال صاحب مقامات عالیه و در عالم محبت صدق و صفا را باشتهار رسانیده بسال ۱۳۳۴ هجری قمری جان بجان آفرین تسلیم و در بقعهٔ فامیلی در جوار عم و پدر مدفون گردید و دیگری مرحوم حاج میرزا علی اکبر صاحب نوا نسبت بعد از وی حضرت غوث الفقراء و المساکین شیخ العرفا و السالکین نور الهدایه بین الناس آقای میرزا عباس نعمة اللهی ابن میر محمد هادی رضوان الله علیه متوفی بامداد روز سه شنبه پنجم ربیع الاول ۱۳۵۰ هجری قمری با لقب صابر علیشاه از طرف قطب سلسله بر مسند ارشاد طالبان هدایت سالکان نشست و مدت هفده بیست و هفت سال در اصفهان بزرگترین مشعل تابناک سلسلهٔ جلیلهٔ نعمة اللهیه بود .

بعد از مرحوم آقا میرزا عباس رحمة الله از طرف قطب وقت جناب آقای حاج میرزا عبد الحسین ذو الریاستین دامت برکاته العالیه منصب شیخیت اصفهان بمرحوم حاج میرزا علی اکبر صاحب عنوان تفویض شد آنچراغ هدایت نیز خاموش گردید اما چراغ خانواده بحمد الله روشن ماند

مثل نجوم السماء ان افلت　　　منها نجوم بدت نظائرها

و اکنون مشعل هدایت این سلسله در اصفهان بوجود تابناک حضرت عون السالکین جناب آقای میرزا زین العابدین نعمت اللهی نعمت علیشاه متولد روز یکشنبه بیست دوم محرم ۱۳۱۳ هجری

روشن و مسند شیخیت در اصفهان بایشان مفوض است

لو ان اجماعنا فی فضل سودده   فی الدین لم یختلف فی الامة اثنان

اما مرحوم حاج میرزا علی اکبر مواقفعلیشاه در نیمهٔ شب پنجشنبه پانزدهم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۸۸

هجری قمری در محلهٔ پای قلعهٔ اصفهان در خانهٔ اجدادی خود پا بعرصهٔ ظهور نهاد و در لیلهٔ سه شنبهٔ

بیست و هشتم شوال ۱۳۵۲ هجری قمری هم در آن سرزمین دعوت حق را لبیک گفته

و ودیعهٔ حیات بجان آفرین سپرد و در مقبرهٔ خانوادگی تکیهٔ خاتون آبادی تحت فولاد در بقعهٔ

مخصوص در جوار عم و پدر و برادر و پسر عمش مدفون گردید. (۱)

مرحوم حاج میرزا علی اکبر دورهٔ تحصیلات خود را از ادبیات و فقه و اصول و فلسفه و عرفان نزد

اساتید نامدار اصفهان بپایان برد و در وادی تحقیق و مرحلهٔ سیر و سلوک اهل طریقت و

عرفان از طریقهٔ حقهٔ رضویهٔ نعمت اللهی پیروی میکرد و در طی طریق تحقیق دست ارادت بدامان

عم اکرم خود حضرت هادی المضلین میر محمد هادی هادیعلیشاه طاب ثراه زده در پرتو راهنمائی

---

(۱) اشخاصی که در این بقعه مدفون شده‌اند

۱- مرحوم میر محمد هادی هادیعلیشاه ۲- مرحوم میر محمد اسمعیل صابرعلیشاه ثانی ۳- میرزا عبد الحسین

ابن میر محمد اسمعیل برادر مرحوم حاج میرزا علی اکبر ۴- آقا میرزا عباس صابرعلیشاه ثالث ۵- حاج میرزا علی اکبر مواقفعلیشاه

شمس هدایت در صراط مستقیم ولایت رهسپار و بعد از انقضای قدسیه پرتو شمس ضمیر بزرگوارش از خوان معرفت نعمة اللهی کامیاب و از سرچشمهٔ فیض بخش الهی سیراب گردید وی دو سفر بزیارت بیت الله مشرف و در سفر دوم در شیراز از طرف قرین الشرف قطب سلسله مرحوم حاج علی آقا ذوالریاستین وفا علیشاه بارشاد بندگان خدا و دستگیری طالبان راه هدی مأذون و مأمور گشت پس بدعوت و درخواست اهالی آباده و اقلید سفر بدان خطه فرمود و بیش از چند صد تن از مستعدان آن دیار را بشرف فقر قرین افتخار ساخت و بدستور ایشان چند خانقاه در آن نواحی بنیاد شد که از جمله یکی در بهمن ده فرخی آباده و دیگری در جز موذق نزدیکی آباده و یکی که هم در صفاداست که هم اکنون بنام ایشان (خانقاه موافق) موسوم و دایره و محل اجتماع فقرا و ارباب ذوق و صفا است

مرحوم حاج میرزا علی اکبر یک سفر نیز بنا بدعوت و خواهش اعیان فقرای محل

۶- مرحوم آقا مرتضی عبدعلیشاه ابن مرحوم میرزا علینقی ابن میر محمد هادی ۷- مرحوم میرزا عبدالحسین خان میرپنج جرقویه که اساس بقعه را بارادت مرحوم میر محمد هادی بنا کرده و بتصدی مرحوم آقا میرزا عباس بقعه ساخته شد



بکرمان کرده پس از آستان بوسی حضرت شاه نعمة الله ولی سر و سامانی بوضع فقرای آن
سامان داد و پس از چند ماه باصفهان مراجعت کرد و چنانکه پیش اشارت رفت پس از رحلت حضرت
سید الموحدین و زین السالکین آقا میرزا عباس صابرعلیشاه قدس سره دستگیری طالبان
و سرپرستی فقرا را اصفهان بدو تفویض یافت و تا آخر عمر به تربیت معتقدان و نگاهداری دودمان
خود در اصفهان اشتغال داشت آن مرحوم در جزو فضایل بسیار از طبع شعر نیز بهره‌مند بود
و هر چندگاه باقتضای طبع و حال منظومه عرفانی میساخت و باکمال خلوص نیت و صفای عقیدت
قصاید در مدح و منقبت اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین می پرداخت در آغاز
شاعری فانی تخلص میفرمود و از آن پس که از طرف مرحوم حاج علی آقا وفاعلیشاه با تفویض منصب
ارشاد بلقب موافقعلیشاه ملقب گردید تخلص موافق طبع سلیم و سلیقه مستقیم او را مطابق و لقب
طریقتی را موافق آمده آنرا اختیار فرمود و با آن تخلص چنانچه در این مجموعه بنظر خوانندگان رسید
شعر می سرود

مرحوم حاج میرزا علی اکبر الحق در رشته تصوف و سیر و سلوک بمقام صالحین و صدیقین رسیده بود
که اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و حسن اولئک رفیقاً و در تصفیه قلب و مجانبت از دواعی نفسانیه و اخذ بحقایق

و قطع طمع از خلایق بمقام اولیای کامل پیوسته

ای خنک جانی که بهر عشق و حال
بذل کرد او خان و مان و ملک و مال

علم التصوف علم لیس یعرفه
الا اخو فطنة بالحق معروف

و لیس یعرفه من لیس یشهده
و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز حرفی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

بیش از این در این مرحله قلم فرسائی روا نیست باقی را بمعرفت صاحبدلان محول میکنیم

علم راه حق و علم منزلش
صاحب دل داند از آباد دلش

از مرحوم حاج میرزا علی اکبر رحمة الله علیه در اولاد ذکور دو فرزند برومند و دو خلف صالح بیادگار است بزرگتر جناب آقای دکتر سید ابراهیم نعمة اللهی استاد محترم دانشگاه طهران متولد ۲۵ ربیع الآخر ۱۳۲۱ که از مفاخر دودمان محسوب میشوند و فرزند کوچکتر جناب آقای آقا محسن نعمت اللهی متولد سال ۱۳۳۱ که مجموعه اشعار حاج میرزا بنا بعلاقه مخصوص قطب سلسله حضرت آقای حاج ذوالریاستین مدظله العالی و خواهش و اصرار دوستان و برادران طریقت بحلیه طبع آراسته و در دسترس طالبان گذارده و بر حسب تعلیم ...

جلال الدین همائی فروردین ۱۳۲۹ شمسی هجری

هو العلی الاکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده در نعت حضرت ختمی مرتبت مؤید مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

نکورویان عالم سربسر چشمبند و تو جانی | که ناز نازنینانی و حسن خوبرویانی
بهر تاری از آن گیسو دلی آشفته و حیران | مگر ای چین زلف یار من شام غریبانی
زدی تیری و بگذشتی نگشتی از چه با تیغم | نگارینا مگر از کردهٔ زیبا پشیمانی
گذشتی همچو برق از ما زدی آتش بجان و دل | چه باشد گردمی این شعله بنشینی و بنشانی
کجا ما را بکویت ره دهند ای خسرو خوبان | که ما کمتر ز موریم و تو برتر از سلیمانی
اگر خوانم ترا جان مجسم بهتر از اینی | وگر دانم ترا روح مکرم برتر از آنی
چو زد دست تجلی در ازل بر گیسویت شانه | دو گیتی از تو شد پیدا و خود در دیده پنهانی
ولی پنهان نئی از چشم جان عشقبازانت | که دایم در سویدای دل عشاق مهمانی



قضایای وجودی را در این بیدای بی پایان | تو موضوعی ولی بیرون ز حد وصف و عنوانی
منزه ساحت قدست ز هر وصفی که بشمارم | گر آیت که بستایم حبیب پاک یزدانی
محبت کنز مخفی را چه باشد جلوهٔ اوّل | حبیب الله توئی یعنی نخستین نور سبحانی
خدایت رحمةٌ للعالمین بستوده در قرآن | رحیمی بر دل خاصان و بر ذرّات رحمانی
مسخّر ما سوی الله است اندر تحت فرمانت | تو از روز ازل در کشور ایجاد سلطانی
بخلوتخانهٔ غیب هویّت محرم رازی | بجلوتگاه بیدای شهادت مهر تابانی
تو ربط حادث استی با قدیم ای با قدم همدم | نئی واجب ولی بالله برون از حد امکانی
بطوفان حوادث پاک گوهر اهل بیت تو | بسان کشتی نوح و تو بر کشتی نگهبانی
صبا روح القدس را گر توانی بازگوی از من | ببال از فخر بر خود چون بر این درگاه دربانی
الا ای خاک یثرب ای تو کحل العین حور العین | تو هستی قبلهٔ دلها که منزلگاه جانانی
الا ای ریزه خوار خوان شاه انبیا احمد | بخود مپسندت ار گویند قیصر یا که خاقانی
منم شاها موافق کمترین مدّاح درگاهت | که عار آید گرم گویند حسّان یا که سحبانی
مرا از صبح فیروز ازل تا شام جاویدان | شرف این بس که گویندم [illegible] ثناخوانی
ز درد دل بدرگاهت چه رانم بر زبان شاها | که هم ناگفته میدانی و هم ننوشته میخوانی

مولودیه در مدح شهاب ثاقب حضرت علی بن ابیطالب ع

بیار باده که امشب بکاخ یزدانی / نموده شاهد لاریب چهره نورانی
بساز مطرب ساز طرب که داود است / بزرم با تو هم آهنگ در ثناخوانی
بسجدگاه خلایق قدم نهاد ز لطف / ولی حضرت سبحان علی عمرانی
ز خلوت احدیت به پیشگاه وجود / بجلوه آمد یکتا نگار ربانی
شهنشهی که بدرگاه رفعتش سایند / پیمبران همه از روی عجز پیشانی
خدیو کشور امکان که پاسبان درش / بخویشتن نپسندد سریر سلطانی
امیر ملک ولایت علی که در مدحش / زبان عقل فرو ماند از سخنرانی
محیط جود و کرم آنکه ما سوی آیند / بسفره کرمش هر نفس بمهمانی
بجز خدای نماند نشانه ز وجود / اگر نه فیض مدامش کند جهانبانی
بجز علی نکند جلوه اش بدیده جان / برآی ار که خود از این حجاب ظلمانی
هر آنکسی که نه تسلیم بندگان علیست / بشوی نام وی از دفتر مسلمانی
ز عشق و مستی و شور محبتش یابند / موحدان خبر از رازهای پنهانی
بمور اگر نظر لطف او شود شامل / رسد بمرتبه بر حشمت سلیمانی



بکوب حلقهٔ باب شه لافتیش گاه گاه — شوی ز معنی ایمان و روح انسانی
موافق است غلام شهی که جبرئیلش — بافتخار کند چاکری و دربانی

غدیریه در مدح مظهر العجائب حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه

صبح عید آمد بتا ای طره ات مه را نقاب — ز ابرو و رخ زلف برکش تا کشد تیغ آفتاب
گاه فیروزیست هر جا از مینای بلور — می عقیقین رنگ ده ای لعل تو در خوشاب
سبز خطا بر سیه بختان بریز آبی ز مهر — زرد رویی تا بکی از سرخ می کن پر رکاب
شوخ بی آهو بیم ای آهوی چشمت شیر گیر — می ز پای پیل ده وز ران شیرانم کباب
می ده از خون سیاوشم بجام جم هلا — چند گویی داستان از رستم و افراسیاب
ای هلال ابرو که باشد زهره ات چنگی بزم — جام بدر آسا برافروز از می چون آفتاب
باز کن از حلق بط خون کبوتر بید رنگ — دور زن با نار طاوسان بجهل با شتاب
ای نهاده طره ات بر راه هر دلبند بند — وی ربوده طلعتت از چهرهٔ مهتاب تاب
باده از خم صفا در ده که دور چرخ پیر — صوفیان را گشته تا نوبت عهد شباب
باده از خم فلاطونی نمیخواهم که عشق — ساغر از خم غدیرم داده لبریز از شراب
روز نوروز عرب عید همایون غدیر — راستی عشاق را شوریست بر سر شیخ و شاب

در چنین روز از می صافم هلا پر کن قدح | بس ملولم از خودی از می خرابم کن خراب
تا کنم مستانه مدح خسرو ملک وجود | شیر یزدان اصل ایمان شاه مردان بوتراب
عروة الوثقی حق باشد ولای مرتضی | بی زلال مهر او سرچشمهٔ حیوان سراب
آنکه جوئی ره بذاتش از بحری عمیق | وی که پوئی در صفاتش ان شئی عجاب
گفت پیغمبر علی ممسوس فی ذات الله است | هست سبحات جلالش بر رخ معنی حجاب
شمهٔ ار خواهی از ذات و صفاتش گویمت | از قل اللهم برخوان آیتا غیر حساب
شهر علم مصطفی را در علی باشد ولی | هست علم حق سبحان را ولایت فتح باب
برده مستی التفاتم از حضور و غیب لیک | شور عشقم میکشاند از غیاب اندر خطاب
ای علی مرتضی ای نفس خیر المرسلین | ای ز فیض رحمتت ذرات هستی کامیاب
مرجع ایاک نعبد ای صراط المستقیم | در گهت اهل یقین را معنی حسن المآب
ای در اقلیم خلافت شهسوار تاج بخش | ای بدار الملک هستی خسرو مالک رقاب
آفتاب از خاوران چون سر برون آرد بود | در گهت را بوسه زن حتی توارت بالحجاب
برتر از ادراک اوهام آنکه سطح اوج عرش | قصر اجلال و شئونت را بود کمتر جناب
تا برآید برف از شاخ اخضر سرخ گل و | تا بماند بعد گل خار و پس از بلبل غراب



دوستانت را بود پر لحظه جنات النعیم | دشمنانت را بد نیاد آخرت سوء العذاب
تا سوافق بر سرود این چامه غرا سروش | بانگ بر زد طیب الله فاک لطفا بالصواب

ایضاً غدیریه در مناقب و مدایح خواجه قنبر حیدر صفدر صلوات الله علیه

گر نشاط و وجد در عالم بود صورت پذیر | معنی آن صورت ار خواهی بود روز غدیر
بس نشاط افروز روزی کز طرب خورشید چرخ | سر زند از کوه رقصان چون نگاری دلپذیر
لوحش الله از چنین روزی که ختم انبیا | کرد تفویض علی از امر حق تاج و سریر
ساقی ای از فتنه چشم تو هشیاران خراب | ای قدت سرو خرامان وی رخت ماه منیر
جام مالب ریز کن از می که در این چند روز | می ببخشد هر گناهی را خداوند قدیر
زاهد ار پرهیزد از می در چنین فرخنده روز | باید از مسجد رود یکباره در بیت الحمیر
زاهد از می مکن منعم که با مهر علی | کل عصیان فی یوم الجزاء سهل یسیر
بر شد از مشرق نبوت آفتاب آسا علی | هل رأیت الدهر شمساً فوقه بدر منیر
فاش دیدند و شنیدند آنچه او بنمود و گفت | از وضیع و از شریف و از صغیر و از کبیر
دست ختم المرسلین شد کنز مخفی را کلید | پس برون آورد از آن گنجینه دری بی نظیر
نور بگرفته ز فیض روی او خورشید و ماه | خلق گردیده ز طیب خلق او مشک و عبیر



از یگمان وحدت اندر کثرت ار بشنیده‌ای
آن ز چشم دل نگر انه هاجه در گذیر

پس گشود از هم لب جان بخش دین آرای تن
در خطاب آمد سوی آن قوم از برنا و پیر

کای گروه آرید بیعت با قوی دستی که گرد
در ازل سرپنجهٔ لطفش گل آدم خمیر

کای گروه اندر رهش آرید قربان جان و دل
تا که جان و دل شمارا دور ماند از سعیر

کای گروه اینک ولی الله علی مرتضی است
هم مرا باشد ولی و هم وصی و هم وزیر

حب او سرمایهٔ ایمان و بغضش اصل کفر
دوستانش را خدا گوید لهم اجر کبیر

هستم آنکس را که من مولا علی مولای اوست
نیست خیل مؤمنان را جز علی شاه و امیر

کرده اقلیم ولایت را نگاهش منبسط
گشته خورشید نبوت از جمالش مستنیر

کرده حبش تا ابد مر اولیا را پایدار
شد ولایش از ازل مر انبیا را دستگیر

جای دارد گر نصیری مر خدا خواندش از آنک
جز خدایش می نیارد خواند هر کس شد نصیر

جبرئیل از سدره صد ره کرد پرواز و نجست
پایهٔ ادنای فضلش پس بحیرت زد صفیر

در گمان افتاد کاین باشد ظهور کبریا
عکس او چون دید در دل عارف روشن ضمیر

نیست ختم المرسلین را غیر او محبوب دیگر
نیست جبرئیل امین را غیر او استاد دیگر

فیض مطلق مصدر جود و کرم شاهی که هست
گاه احسان پیش چشمش عالم امکان حقیر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ای صفات ایزدی را مظهر الحق را ظهور / هم سمیعی هم بصیری هم علیمی هم خبیر

ای ز چشم دلفریبت عارفان مست سرور / وی بدام تار گیسویت دل خاصان اسیر

چون یکی شد گوهر والات با عقل نخست / هم نبیئی هم ولیئی هم بشیری هم نذیر

فیض اقدس جلوهٔ توای تقدس ذات پاک / ای ز نور جود تو اعیان همه صورت پذیر

ما سوی الله میهمان خوان جودت در وجود / ای تو احمد را بعرش کبریا مهمان پذیر

تا بمدح حضرتت کلک موافق زد رقم / برد گوی سبقت از سحبان واعشی و جریر

قصیده در مدح مولی الموالی اسد الله الغالب علی بن ابیطالب ع

ره عشقت آن راهی که پیدا نیست پایانش / هر آن کس رهرو این راه شد بگذشت از جانش

پی درمان درد عشق هر کوشی خطا باشد / طبیبا درد عشق است این و نایابست درمانش

کسی عاشق بود کاندر هوای او سحرگاهان / رود تا چرخ هفتم دود آه و بانگ افغانش

نیاموزند سر عشق سالک را اگر اندم / که خود از کسوت کون و مکان بینند عریانش

اگر محبوب را خواهی دل و دین ریز در راهش / وگر دلدار را جوئی سر و جان ساز قربانش

ترا با دوزخ و جنت چه کار آخر که عاشق را / نباید بود امید بهشت و خوف نیرانش

رخی تابان و پرخشان وش در ظلمت هستی / میسر نیست دیدن رخ چون مهر تابانش



ز دار الملک هستی نه بودن پا خانی از خود شو — که هر کس قید جان داده دهد کی دست جانانش

تو مرغ آشیان قدسی آخر از قفس بگذر — برون کن سر ببین در باغ وحدت روح ریحانش

در آ در مجلس تجرید و از عین الیقین بنگر — که سرمست است از جام تجلی جان مردانش

برون از عالم اجسام باشد عالمی کانجا — بغیر از حق نباشد هیچ در پیدا و پنهانش

چه موسی رب ارنی گفت پاسخ لن ترانی شد — چرا کز چشم او بایست دیدن روی رخشانش

هر آن رندی که شد وارسته از غیر خدا هر دم — شود در هر یک از ذرات عالم حق نمایانش

بهر سو بنگرد جز جلوهٔ محبوب کی بیند — اگر ممکن بر افشاند ز دامان گرد امکانش

بماند باقی اندر هر دو عالم از بقای حق — هر آنکس از شراب لایزالی زنده شد جانش

بهشیاری چو نتوان طی این ره کرد ده ساقی — از آن پیمانه کز روز ازل بستیم پیمانش

الا ای ساقی ار می میدهی از خم وحدت ده — که دستان زن بزم قدس باشند مستانش

که تا نوشم می و گویم ثنای آن شهنشاهی — که صد ره باز برتر باشد از افلاک ایوانش

بدان پایه است قدر رفعت عالی بنای او — که جبریل امین را می نشاید گفت دربانش

امیر مکه و یثرب علی بن ابی طالب — که از شاهان عالم [illegible] برتر رتبه و شانش

یلان را مرغ جان جستن کند از تنگنای تن — بهنگامی که جستن میکند در رزم یکرانش

بدرد زهرهٔ شیر فلک در سینه آن دمی | که دوزد پیکر بدخواه را شمشیر برانش
بروز جنگ چون در جنگ گیرد تیغ زنگ آمیز | اگر گردون بود دشمن گریز آرد ز میدانش
ببازوی کوهکن بخشش کند گر میل خواهد شد | فلک میدان و خورشید و مه نو گوی چوگانش
ز قهر او اگر بر هفت گردون شمه گوئی | بسان پیکر دشمن ز هم میپاشد ارکانش
کسی از خط فرمانش نپیچد رخ نتابد سر | که همچون آب در هر جا روان گشته است فرمانش
دو فرمانبر بود در پیشگه نوح و براهیمش | دو خدمتگر بود در بزمگه شیث و سلیمانش
گه احسان ز گوهر میشود آفاق ناپیدا | ز بس گوهر فرو ریزد ز دست گوهرافشانش
بروی دلربا هر سو جهانی مست و مدهوشش | بمهر جانفزا هر جا گروهی محو و حیرانش
کسی از مدح و وصف او کجا دم میتواند زد | که حق لم یزل خود مدح خوان باشد بقرآنش
اگر انسان که او باشد کسی سازد بیان مردم | یقین دانم که نگذارند فرق از پاک یزدانش
به آواز نی برآید عقل کل چون در شب اسری | شد از هر سو علی در دیده پیدا و نمایانش
گر او سر از گریبان هویت برکشد بینی | که کوتاه است دست انبیا یکسر ز دامانش
بکوه طور ماندی تا ابد در سجده اش باقی | قرون از یک تجلی گر بدیدی پور عمرانش
خدا را گر همی خواهی علی را بین بچشم دل | شهی کز غیر حق بیگانه باشد آشنایانش

موافق تا ز فکرت بر سرود این چامهٔ غرا | روا باشد اگر دانند دانایان سخندانش
الا تا گنبد گردون بود چون جاه والایش | الا تا لالهٔ نعمان بود چون روی رخشانش
بشکل چرخ واژون باد بخت بدسگال او | بشکل لاله رنگین باد رخسار محبانش

ایضاً در مدح ابوالحسنین مولی الکونین علی علیه السلام

ماه من از رخ برافکنده نقاب | کرده خوی از شرم رویش آفتاب
آن صنم را می ستایم من ز صدق | کاین صنم را آفریده است از تراب
زلف عنبرسای او آویخته | همچو سنبل حلقه حلقه تاب تاب
نرگس از چشمان مستش سر بزیر | سنبل از گیسوی او در پیچ و تاب
رونق یاقوت و گوهر بشکند | گر ز هم بگشاید آن لعل خوشاب
نور ماه از نور رویش لمعهٔ | ذرهٔ از نور رویش آفتاب
سوی او دست طلب آویختم | کرد بر من یک نظر با صد عتاب
چون نظر فرسود سویم آن صنم | اوفتادم آنچنان مست و خراب
ساقیا آباد خواهی گر مرا | از می وحدت خرابم کن خراب
تا در آن مستی ثنا گویم همی | از علی آن خسرو مالک رقاب



آنکه گفت از حسرت خاک درش ‌ ‌ ‌ آسمان یا لیتنی کنت تراب
در شب معراج با ختم رسل ‌ ‌ ‌ از زبان او نموده حق خطاب
پر شود دهر از علی اللهیان ‌ ‌ ‌ افکنند از روی معنی گر نقاب
سر حسنش را موافق کس ندید ‌ ‌ ‌ زانکه حقش کرد مخفی در حجاب

فی مدح مولا علیه السلام

خسرو ملک جان علیست علی ‌ ‌ ‌ جان جان جهان علیست علی
مهبط الوحی معدن الحکمه ‌ ‌ ‌ سید انس و جان علیست علی
آنکه با انبیا بدی در ستر ‌ ‌ ‌ با محمد عیان علیست علی
نافذ الامر از ازل بقضا ‌ ‌ ‌ بقدر حکمران علیست علی
آنکه را سوده عزت و رفعت ‌ ‌ ‌ جبهه بر آستان علیست علی
خضر را رهنما بآب حیات ‌ ‌ ‌ باسقی جاودان علیست علی
آنکه شد با نبی به اوادنی ‌ ‌ ‌ بسخن ترزبان علیست علی
حق بود مصدر جمال و جلال ‌ ‌ ‌ مظهر این و آن علیست علی
آن که خم گشته بهر تعظیمش ‌ ‌ ‌ پشت هفت آسمان علیست علی



خواجهٔ کاینات را در عرش — همدم و میزبان علیست علی

آنکه ناپاک و پاک را باشد — حُبّ او امتحان علیست علی

مقتدای رُسُل امام مُبین — سرور مؤمنان علیست علی

آنکه باشد نسیمی از لطفش — هشت باغ جنان علیست علی

آنکه ادراک ذات اوست برون — از قیاس و گمان علیست علی

شاه مطلق ظهور قدرت حق — میر کشورستان علیست علی

از ازل تا ابد بملکت شهود — شاه با عزّ و شان علیست علی

آنکه در پردهٔ تجلّی ذات — ذات او شد نهان علیست علی

در حریم خدای عزّ و جل — محرم رازدان علیست علی

مبدء الکون منتهی الآمال — قبلهٔ عارفان علیست علی

سالکان ره حقیقت را — دلبر و دلستان علیست علی

گلستانهاست در ولایت عشق — همه را باغبان علیست علی

بوستانی است عالم لاهوت — سرو آن بوستان علیست علی



چشم دل باز کن که تا بینی — حق فاش و عیان علیست علی

آنچه از بی‌نشان نشان جوئی — بی‌نشان را نشان علیست علی

روح بخشای ارض بعد الموت — در بهار و خزان علیست علی

در سویدای قلب مشتاقان — منجلی بجان علیست علی

نفس کلی که عقل در وصفش — قاصر است از بیان علیست علی

از حدوثش خبر چه حادث را — با قدم همعنان علیست علی

آنکه لاهوتیان بذکر ویند — همه رطب اللسان علیست علی

بحر جود و سخا محیط کرم — قلزم بیکران علیست علی

گوی چوگان اوست چرخ و برون — از مکان و زمان علیست علی

رحمت حق که بر پشیمان بود — مشفق و مهربان علیست علی

ماسوی الله مثنوی بدنی است — وان بدن را روان علیست علی

آنکه خار رهش بعشاق است — خوشتر از پرنیان علیست علی

سر حق نفس پاک عقل نخست — قلب کون و مکان علیست علی

در چهل خانه آنکه یک شب شد — بهمه میهمان علیست علی

مرهم زخم جان درویشان — یار هر ناتوان علیست علی



آنکه در ذات او شود حیران — خسته خرده دان علیست علی
گر موافق بقوّت ایمان — لامکان در مکان عیانست علی
تا ابد دست ما و دامانش — کهف امن و امان علیست علی

در مدح صدیقهٔ کبری بتول عذرا فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها

بر سپهر عفت و عصمت فروزان آفتاب — نیست غیر از دخت پاک حضرت ختمی مآب
اصل عصمت لیلة القدر آیة الکبرای حق — سرّ مستور الهی افتخار امّ و باب
مختفی پنهانه قبر اوست از دیدار خلق — گر جمیع ما سوی الله است بودش در حجاب
بانوی خلوتسرای غیب لاهوتست او — کی پسندد غیرت حقش مگر اندر نقاب
دخت خیر المرسلین زوج علیّ مرتضی — امّ شبّیر و شبّر فرمانده یوم الحساب
بر شفاعت چون گشاید لب بروز رستخیز — بانگ بردارد سروش اَینَ العقاب اَینَ العذاب
ای کتاب الله ناطق یازده فرزند تو — خوش کرایم چون سوی معنی توئی امّ الکتاب
نکهتی از درگهت تا بر مشام عرش خورد — گفت با صد آرزو یا لیتنی کنت تراب
فیض اقدس از فروغ شمس رویت یکشعاع — چرخ اطلس در [illegible] قدرت تو یک حباب
درگهت را عزّت و رفعت دو دایم پاسبان — موکبت را هم قضا و هم قدر حاضر رکاب



جمهوری اسلامی ایران

گیتی یارب ندانم از کجائی کش ترا / عقل اوّل روح خود خواند بگاه انتساب

گر نمی بودی بگیتی شاه مردانت قرین / دیدهٔ امکان ندیدی همسرت را هم بخواب

ای بذیل عصمتت خود مریم مستجیر / وی بدرگاهت دعای مستمندان مستجاب

چشم امّید موافق باز بر درگاه تست / ای فروزان نور رحمت بر سیه روزان بتاب

قصیده در تولد مهدی موعود حضرت حجة ابن الحسن علیه السلام

الا که شمس حقیقت ز شرق یزدانی / نمود چهره و کونین گشت نورانی

گلی شکفت بگلزار جان که چون مرغان / کنند پیش رخش قدسیان غزلخوانی

بدشت امکان زد خیمه خسروی که بود / کمینه مور رهش را سر سلیمانی

خجسته شاهدی از غیب سر برون آورد / که گفتی آمد حق در لباس انسانی

بلی خدای تجلّی نمود زین مظهر / نه بر طریق حلولی که کافرم خوانی

سخن بپرده چه گویم که طاقتم شد طاق / عیان و فاش سرایم کنون نه پنهانی

به نیم ماه چنین آنکه تمام نهاد / قدم ز عالم جان در سرای جسمانی

امام هادی و مهدی سمّی ختم رسل / بزرگ آینهٔ ذات پاک سبحانی

شهنشهی که ستاده است جبرئیل امین / بآستانهٔ جاهش همی بدربانی

بوصف ذاتش اندیشه کی بیابد راه … که عقل دم زند اینجا ز عجز و حیرانی

اگر ز پرده در آید چنانچه هست همه … بی بسجودش غالی بخاک پیشانی

بزرگوار شها پای در رکاب آور … که در قدوم تو ریزیم جان بآسانی

نه مدح تست که گردون تراست اندر حکم … که خود تو بودی معمار و خود تو ئی بانی

ولی از محبت غیر تو خالی است دلم … ز نو بمدح تو انشا مطلع ثانی

بر آستان تو عزت نمود دربانی … بخاک پای تو رفعت نهاد پیشانی

هدایت از تو بحق یافته است راه نجات … فتوت از تو بیاموخته جهانبانی

چسان ز رفعت و شانت سخن کنم که بود … کمینه پایۀ جاه تو عرش رحمانی

کنم تشبیه چه کس را بذات اقدس تو … که وصف تست همه محکمات قرآنی

دلیل هستی و هستی دلیل تو دین قول … به پیش اهل نظر قاطع است و برهانی

تو آشکاری و ما را نه چشم دیدن تست … تو نور محضی و ما در حجاب ظلمانی

تراست هم ید و بیضا ولی نه موسی … که کرد موسی بر گلۀ تو چوپانی

مرا بهر دو جهان خاک رهگذار تو بس … بهشت و حور … باد ارزانی



بدون مهر و ولای تو شاخ علم و عمل … بری نبخشد و نیارد بجز پشیمانی

برآر دستی ای دست حق که کفر و نفاق | گرفت عالم و پامال شد مسلمانی

لباس کفر بپوشیده قامت اسلام | به ذو الفقار بپوشان لباس عریانی

همارہ تا که بود روح را بقا و ثبوت | همیشه تا که بود جسم هالک و فانی

بدوستان تو مفتوح باد باب نشاط | عدوی تو همه جا خوار و زار و زندانی

برون چو مدح تو از وهم و عقل و فکرت ماست | محبت خاص ترا میکنم ثناخوانی

سپهر علم و عمل اختر هدایت و رشد | محیط مجد و کرم کان علم ربانی

وفا علیشاه آن تاجدار کشور دین | که هست خسرو دار الامان ایمانی

قوام شرع نبی پیشوای اهل سلوک | پناه عالم امکان ز عالی و دانی

بزرگوارا اکنون تونی مربی کل | تونی خزینهٔ اسرار پاک یزدانی

بر آن کسی که شود حاصل از اطاعت تو | مقام بوذری و دستگاه سلمانی

زهی سعادت آنرا که بندگی تو کرد | که بندگی تو بهتر بود ز سلطانی

خدایرا همه خوانیم کش ترا باشد | همیشه دولت پاینده عمر طولانی



بدل مراد موافق همی بود که ز لطف | به پاسبانی آن آستانه خوانی

هر آن کسی که شنید این قصیده گفت بدل | که ختم شد بموافق کنون سخندانی

قصیده در مدح ولی مؤتمن حضرت حجة ابن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه

باز فصل فرودین شد ای بقد چون نارون — خیز و زیر نارون در ده شراب نارزن

تکیه بر تخت زمرد زد گل یاقوت رنگ — خیمهٔ یاسمین بطرف بوستان زد نسترن

چون شکنج طرهٔ گیسوی زیبا دلبران — سنبل افشان کرد در گلزار زلف پرشکن

سرخ گل بنشسته در زیر چپار سالخورد — راست مانند فرشته در کنار اهرمن

لاله شد در باغ گلگون همچو جسم اشکبوس — غنچه شد آلوده در خون همچو تیر تهمتن

گلعذارا آب آتش رنگ ده در طرف گشت — کاین سه را فرموده شه یذهبن عن قلب الحزن

ساقیا برخیز از می جام ما لبریز کن — از شرابم ریشهٔ اندوه و غم از دل بکن

از شراب لعل فامم آتشی بر دل فروز — از نوای چنگ و تارم شوری اندر سر فکن

سبز خطا خیز تا بر سبزه زاری رو نهیم — گفت پیغمبر که ایاکم و خضراء الدمن

مطربا بگسل ز چنگ خویش تار و پود دل — ساقیا بهر من آر از آن می چون بهرمن

ساقی از مینای می پرکن بلورین ساغری — مطرب اندر پای گل برزن نوای خارکن



باده خم خم ده که امروز ای بت بلقیس چهر — هست مولود [illegible] زمان شاه زمن

مهدی هادی ولی حق خدیو انس و جان — مظهر ذات خدا باب کرم پور حسن

جلوه افزای مرایای صفات از شمس ذات — روشنائی بخش چشم مؤمنان ممتحن
از وجودش شد هویدا سر من یحیی العظام — از قدوم او جوان گردید این دیر کهن
آنکه میباشد رضای او رضای کردگار — آنکه میباشد ولای او ولای ذوالمنن
بی ولایش طاعت عباد کی گردد قبول — بی رضایش تقوی زهاد کی گردد حسن
هر کجا صاحبدلی پیدا شود از یمن اوست — بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن
مطلع انوار رحمت مظهر الله نور — عالم علم لدنی واقف سر و علن
شهریار شهربند شرع ختم المرسلین — والی ملک ولایت آن امام مؤتمن
آنکه در بنیان شرک از بیمش افتد زلزله — آنکه در دلهای اعدا افتد از وی صد محن
حامی شرع پیمبر رافع آیات دین — ماحی آثار جور و ظلم و طغیان و فتن
آفتاب ذره پرور آسمان عدل وجود — اختر برج هدایت حامی شرع و سنن
جز بحکم او نگرید ابر بر اطفال باغ — جز بفرمانش نخندد غنچه بر طرف چمن
چون سلیمان چاکر اندر بارگاهش صد هزار — صد چو اسکندر بدرگاه جلالش بوسه زن
رب ارنی گو هزاران موسی اندر طور او — لیک ناید پاسخی در گوششان الا که لن
قصه کوته کن موافق زانکه مداحش خداست — گرچه در مدحش بود دریای طبعت موج زن

قصیده در توصیف امام المشارق و المغارب حجة غائب علیه صلوات الملک الغائب

شبی ز گردش چرخ فسونگر محتال — نشسته بودم در خلوتی پریشانحال
رمیده کنجی چون آهوئی ز صولت شیر — فتاده سوئی چون مرغ سوخته پر و بال
کشیده لشکر خرم صف از یمین و یسار — وزیده صرصر اندوهم از جنوب و شمال
نه همدمی که بصحبت کند مرا مشغول — نه محرمی که کنم آگهش ازین احوال
نه شاهدی که گشاید دمی بشوخی لب — نه مطربی که سراید به نغمه ام اقوال
بخویش پیچان چون موی بر سر آتش — ز دیده گریان چونانکه آب در غربال
بخویش دیدم نی دین و نه آخرتی — نه در برونم قال و نه در درونم حال
نه هیچ در کفم از آن سرا بغیر گناه — نه هیچ حاصلم ازین جهان بجز آمال
چو عرصه تنگ شد از شش جهت بمن ناچار — بدل سرودم کای طایر همایون فال
بجوی چاره‌ای این غم که بس تنم فرسود — ز تن بجای نمانده مرا بجز تمثال
ترا هر آینه آئینهٔ خدای نمای — بخوانده اند چرا امروز ترا ستی زنگ ظلال
بپاسخ آمد و گفت ای غریق بحر هموم — چنین فسرده نشستی چرا بکنجی لال
غم زمانه مخور دل بهشته بدرویشی — که نیست حاصلت از جمع مال غیر وبال

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

چرا نروبی از خانه خار محنت و درد | چرا نشوئی از چهره گرد رنج و ملال
چرا نپوئی اندر رهی که وجد آرد | چرا نگوئی آن صحبتی که آرد حال
زبان گشای بمدح شهنشهی که فلک | پی سلامش بنمود پشت خود را دال
امام هادی و مهدی سمی ختم رسل | امام مشرق و مغرب شه خجسته خصال
بزرگ مایهٔ ایجاد و منشاء ابداع | ولی حضرت حق مظهر جلال و جمال
محیط عدل و مروت سحاب جود و سخا | سپهر جود و کرم آفتاب عز و جلال
ز ابر فیضش باشد محیط یکقطره | ز کان جودش باشد جبال یکمثقال
منزه و بری از هر چه غیر دانش و علم | مقدس و عری از هر چه غیر حسن و کمال
بزرگوارا فرماندها شهنشاها | که یک دو بنده بود بر درت تکین و ینال
اشارتی است ز خلق تو جنت و ارواح | کنایتی است ز قهر تو دوزخ و آجال
توئی مصور اشیاء بعالم امکان | برون صفات کمالت ز حد وهم و خیال
بهر کجا نگرم جلوه تو باشد و بس | که نیست جز تو کسی تا که باشدت بجال
ز تست ناشی در دهر هر چه هست آثار | ز تست صادر در کون هر چه هست افعال
تو خود حقیقت علمی دو صد چو ادریست | بگاه درس نشیند همی بصف نعال



تمام اشیا گویا بوصف ذات تواند — بهر ترانه و هر نغمه هر چه و هر حال

همی بگویم عالم توئی و دیگر هیچ — بکافری بدهند ار که بستم جبال

خدایگانا مدح تو نیست گر خوانم — ز چاکران تو جمشید و هرقل و چیپال

همیشه تا که بود از فلک بکجروی است — هماره تا که بود روز و هفته و مه و سال

بدشمنان تو گردون همی کند ادبار — بدوستان تو دوران همی کند اقبال

مولودیه در مدح حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه

سحر بگوش دل آمد ز غیب این گفتار — بکش چراغ که خورشید سرزد از کهسار

گمان رها کن چون علم برفراخت علم — یقین چو آمد از شک و وهم دست بدار

ظهور عقل چو شد جهل میشود مجهول — چو روز روشن آید شود نهان شب تار

ز چهره پرده برانداخت شاهد ازلی — نمود جلوه بعشاق از در و دیوار

بر آسمان حقیقت مهی شده طالع — که از فروغش خورشید گشت برخوردار

نسیم صبح سعادت وزید و کرد ز مهر — ز خواب سنگین بخت جهانیان بیدار

ز لعل خویشتن آب حیات ریزد خوش — بگوش مرده دلان [illegible] سکندروار

ظهور کرد بعالم یگانه معشوقی — که جوهر عشق او راست عاشق رخسار



فدای قدرت خود یا که خویش کرد عیان / در این قضیه عقیل است عقل و فکر فکار

چو جلوه و متجلی یکی است فرقی نیست / میان قدرت و قادر مؤثر و آثار

بمال چشم اگر طالب لقای حقی / که خویش را حق بی پرده باز کرد اظهار

بجلوه آمد نوری ز عالم لاهوت / که کرد افاضه بر اعیان ثبوت و استقرار

بغیب هرچه نهان بود شد عیان یعنی / ولی یزدان برداشت پرده از رخسار

امام قائم سلطان ملک و والی دین / سلیل احمد از نسل حیدر کرار

مه دوازدهم اولین تجلی حق / که هفت باب و چهار ام ازو بود تقرار

بزرم لطفش همچنگ بحر لؤلؤ خیز / برزم تیغش همدست ابر آتش بار

به پیش رویش مه صورتیست بی معنی / بنزد رایش خور ذره ایست بی مقدار

بزرگوار شها ای خدیو کشور دین / که بندگانت را باشد ز پادشاهی عار

تو آفتاب سپهر ولایتی و نجوم / به بندگی تو ثابت ز ثابت و سیار

مطیع حضرتت از اولیا کرور کرور / غلام درگهت از انبیا هزار هزار

رخت بمحفل تجرید ماه تابنده / قدت بگلشن توحید سرو خوش رفتار



اگر بزلف پریشان خویش دست زنی / همی خروش انا الحق برآید از هر تار

هزار موسی پیش تو رب ارنی گو | بدان امید که بنمائی ار صفا دیدار

هزار یوسف وصل بسویت از تنگ چاه | هزار عیسی عارج بکویت از سر دار

توئی که دیر بود بی محبتت کعبه | توئی که سبحه بود بی ارادتت زنار

خدای غفار ار خواندمت بمن از سر صدق | چگونه خوف کنم چون خدا بود غفار

گه آدمی و گهی نوح و گاه ابراهیم | گهی محمد ای جلوهٔ تو بی تکرار

تو بر فراشش نبی ختمی و پی خلقش | تو پرده بستی از تار عنکبوت بغار

یکی است شمع فروزنده از دوازده برج | یکی است محور و افلاک گرد او دوار

کجا موافق مدح توای حقت ماح | بباید م کنم از گفت خویش استغفار

مخمس در ولادت باسعادت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

امشب براستی شب ما روز روشن است | گل از نشاط اهل صفا را بدامن است

ایوان خانقاه به از وادی ایمن است | امشب براستی شب ما روز روشن است

عید وصال دوست علی رغم دشمن است



آذر بصوفیان شده خرم تر از بهار | شب در صفا و نور برآنها به از نهار

در جلوه خانقاه به از طرف لاله زار | از باده ولای علی مست و بیقرار

هر گوشه زنده جانی بی یاد بی من است

شاهی که هست خطبه عزت بنام او | پشت فلک خمیده ز بهر سلام او

عالم بپا ز پرتو فیض مدام او | فیضش چو باده عالم ایجاد جام او

یا آنکه جان عالم و امکانیش تن است

شاه نجف علی ولی مظهر خدا | میزان حق و باطل معشوق اولیا

کوته ز قصر معرفتش دست انبیا | غیر از علی بسوی خدا نیست رهنما

وین نکته پیش اهل حقیقت معین است

سرمایه قبولی طاعت ولای اوست | فردوس و خلد و رضوان مهین بنای اوست

قرآن بیان قدرت و شرح ثنای اوست | هر کس محب او نبود نار جای اوست

بر دوستانش آتش نمرود گلشن است

بر چرخ معرفت بجز او آفتاب نیست | جز او بشهر علم نبی هیچ باب نیست

شافع بجز او بعرصه یوم الحساب نیست | از شور حشر هیچ در او اضطراب نیست

آنرا که آستانه او جای مامن است

شیر هدی ولی خدا شاه لافتی | قائد بد دوستان سوی جنت صف جزا

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نبود بشهر معرفتش هیچ انتها　　هر کس که گشت فانی وی یابد او بقا
وان کش موافق است مؤید ز ذوالمنن است

قول نصیری است که باشد خدا علی　　نور خدائی از رخ او هست منجلی
قولی دگر بر آنکه خدا راست او ولی　　عاجز شده است عقل در این مسئله ولی
در نزد عشق قول نصیری مبرهن است

در توسل بحضرت مولی علیه السلام

مرا در تن بود تا جان علی گویم علی جویم　　چه در پیدا چه در پنهان علی گویم علی جویم
بکامم تا زبان باشد زبان تا در دهان باشد　　بهر لفظ و بهر عنوان علی گویم علی جویم
ز قدسیات سبحانی هم از آیات قرآنی　　بهر تفسیر و هر تبیان علی گویم علی جویم
اگر صباح در بحرم اگر سیاح هر شهرم　　بهر مرز و بهر سامان علی گویم علی جویم
علی مولای درویشان صفا بخش دل ایشان　　بهر دردی پی درمان علی گویم علی جویم
نخواهم جز علی دینی نه جز آئینش آئینی　　بهر دم از سر ایمان علی گویم علی جویم
چو بلبل گر به بستانم بیاد شاه مردانم　　بهر نغمه بهر الحان علی گویم علی جویم
ز مهرش مست و حیرانم غم و شادی نمیدانم　　چه در باغ و چه در زندان علی گویم علی جویم

من آن مرغ شب آویزم بذکر او سحرخیزم — همه شب با هزار افغان علی گویم علی جویم

برآرم سر چو در محشر بیاید ساقی کوثر — علی سلطان انس و جان علی گویم علی جویم

موافق گر دلی آگاهی مجو غیر از علی شاهی — همی گو از دل و از جان علی گویم علی جویم

فی مراتب العشق

ما رند باذلیم — هو یا علی مدد — در فقه کاملیم — هو یا علی مدد

در راه کوی یار — چون اشتران مست — اندر مراحلیم — هو یا علی مدد

از چشم آن نگار — آموختیم سحر — هاروت بابلیم — هو یا علی مدد

اندر محیط عشق — سباح چون نهنگ — فارغ ز ساحلیم — هو یا علی مدد

بر تشنگان فقر — در وادی فنا — باران وابلیم — هو یا علی مدد

دیوانگی قبول — کردیم از ازل — بنگر چه عاقلیم — هو یا علی مدد

خواندیم درس عشق — در بارگاه قدس — استاد فاضلیم — هو یا علی مدد

با کوه کوه جرم — یک مور عفو تو — امید نگسلیم — هو یا علی مدد

بر آستان تو — ای شاه لوکشف — درویش و سائلیم — هو یا علی مدد

یار موافقیم — در عشق صادقیم — رند مغازلیم — هو یا علی مدد

فی مدح مولی علیه السلام

ای شاه مردان یا علی هو یا علی مولی علی
ای شیر یزدان یا علی هو یا علی مولی علی

ای مظهر ذات خدا ای نفس پاک مصطفی
شاه سریر انما هو یا علی مولی علی

ای قل هو الله ذات تو قرآن همه آیات تو
ای ما سوا الله مات تو هو یا علی مولی علی

هو یا امیر المؤمنین هو یا امام المتقین
ایاک نعبد نستعین هو یا علی مولا علی

هم جان و هم جانان تویی بخشنده ایمان تویی
در ملک دین سلطان تویی هو یا علی مولی علی

جنت شمیم موی تو خور ذرهٔ از روی تو
محراب دل ابروی تو هو یا علی مولا علی

از انبیا تو برتری بر اولیا تو سروری
ساقی حوض کوثری هو یا علی مولی علی

تو مالک الملک بقا تو شاه اقلیم وفا
تو تاجدار انما هو یا علی مولی علی

هم شافع محشر تویی هم خواجهٔ قنبر تویی
حیدر تویی صفدر تویی هو یا علی مولا علی

ایجاد را بانی تویی مرآت یزدانی تویی
بی مثل و بی ثانی تویی هو یا علی مولی علی

سر خدا ای قاهری هم اولی هم آخری
هم باطنی هم ظاهری هو یا علی مولا علی

ملک ولایت را شهی ز اسرار سبحان آگهی
تو نور پاک الهی هو یا علی مولی علی

عرش خدا ایوان تو روح الامین دربان تو
دست من و دامان تو هو یا علی مولا علی

مهر تو شد آیین ما راه تو باشد دین ما ای شاه با تمکین ما هو یا علی مولی علی

معشوق و عشق و عاشقی حق را کلام ناطقی حق با تو و تو با حقی هو یا علی مولا علی

ما بنده درگاه تو در سایه خرگاه تو هر یک گدا در راه تو هو یا علی مولی علی

شاها موافق را ببین وانخسته دزار و غمین ای شاه بی مثل و قرین هو یا علی مولا علی

در توسل بحضرت حجة بن الحسن صلوات الله علیه

ایصاحب عصر ای قطب زمن هو حق مددی مولا نظری ای باب کرم ای پور حسن هو حق مددی مولا نظری

ای مالک ملک بحر و دین ای سر خفی ای نور مبین ای آنکه تویی بی مثل و قرین هو حق مددی مولا نظری

بردار نقاب ای نور خدا تو هست کون از پرده در آ بگذر از نفاق بنواز صفا هو حق مددی مولا نظری

عشاق همه مشتاق تواند یکسر همه بر میثاق تواند وانخسته پی تریاق تواند هو حق مددی مولا نظری

این قافله را سالار تویی بر دلشدگان غمخوار تویی خوابند همه بیدار تویی هو حق مددی مولا نظری

عالم شده پر از کفر و نفاق با ما همه در بغض و شقاق بر منتظران طاقت شده طاق هو حق مددی مولا نظری

یک قوم ز دین رفتند برون قومی دگر اند چون بوقلمون با ما همه در کید اند و فسون هو حق مددی مولا نظری

اغیار بما هستند بکین هر گوشه کمان داری بکمین ما را نبود غیر از تو معین هو حق مددی مولا نظری

رحمی بکرم بر خواری ما بر خواری و بر بی یاری ما جز تو که کند غمخواری ما هو حق مددی مولا نظری

در گلشن دین از برف ستم نه سبزه و گل نه بیش و کم	یک لحظه بباران ابر کرم هو حق مددی مولا نظری
الله الله از دور زمان الله الله از جور خسان	ای پادشه پیدا و نهان هو حق مددی مولا نظری
الله الله زافسرده دلی از شرک خفی وز کفر جلی	ای نور نبی ای سر ولی هو حق مددی مولا نظری
از پرده غیب برون ز کرم بگذار قدم بر دار علم	ای میر عرب ای شاه عجم هو حق مددی مولا نظری
امروز توئی در ملک وجود فرمانده کل در غیب و شهود	تو هادی کل بر رب ودود هو حق مددی مولا نظری
ای جلوه ذات ای نور قدم بخرام ز لطف برون ز حرم	بر دیده جان بگذار قدم هو حق مددی مولا نظری
ای اصل وجود ای مبدء کل سالار امم فیاض سبل	ای مهدی دین هادی سبل هو حق مددی مولا نظری
ما خاک نشین بر راه توایم یک بنده از درگاه توایم	غافل ز همه آگاه توئیم هو حق مددی مولا نظری
ماییم بدرگاه تو فقیر در سلسله مهر تو اسیر	ای دست حق از ما دست بگیر هو حق مددی مولا نظری
هستیم اگر رخساره سیاه غرقیم اگر در بحر گناه	ما را نبود غیر از تو پناه هو حق مددی مولا نظری
شاها بموافق کن کرمی بر بنده شایق کن کرمی	بر عاشق صادق کن کرمی هو حق مددی مولا نظری

فی شهادت ولی الاکبر علی الاصغر سلام الله علیه و علی ابیه

شنیدستم که شاه عشقبازان	سپهسالار سرفرازان
حسین آن شهسوار ملک ایمان	فروغ شمس ذات حی سبحان

چو یارانش بجانان جان سپردند   می از جام وصال دوست خوردند

ز دامان گرد امکانی برافشاند   سوی واجب سمند تیز تک راند

بدشت عشق آمد در تک و تاز   شده حیران بروی یار طناز

شده از جام وصل دوست سرمست   گرفته تیغ هستی سوز در دست

همه نیشش بتن نوش روان بود   که از هر سو دلارامش عیان بود

گهی در پرده با معشوق همراز   گهی در جلوه با صد عشوه و ناز

نه از سر دادنش بر دل غمی بود   نه اندر خاطرش بیش و کمی بود

بنور جلوهٔ ذاتی فروزان   همه او گشته جان جان گشته جانان

به پیشش ممکنات از صف کشیدی   بغیر از جلوهٔ جانان ندیدی

بکاخ وصل با معشوق دمساز   که شد بر رویش از محنت دری باز

که ناگاه از حرم بر شد فغانی   فغانی دلربائی جان ستانی

در آن افغان یکی آمد خروشش   خروشی کاشنا آمد بگوشش

یقین دانست شه کز عشقبازان   بود مشتاقی از حسرت گدازان

عنان برتافت با حالی پریشان   بسوی خیمه گه آمد شتابان



گر آن تشنه را بخشد زلالی / نماند در رهش دیگر خیالی

برادر او ز دل پر درد آهی / که گرد آشفته از مه تا بماهی

بفرمودای مرا هر یک به از جان / ز آخر با شما این بود پیمان

که تا جانم بتن پیوسته باشد / روانم از تعلق خسته باشد

بمن بس ناگوار و ناپسند است / که بینم از حرم افغان بلند است

مرا دل دردمند و ریش باشد / چنین دل را چه جای عیش باشد

خم از مرگ برادر گشته قامت / ندارم طاقت بار ملامت

جگر از قتل قاسم داغدار است / مرا یکدل ولی دردم هزار است

نداند کس دلم را حال چون است / که دل از داغ اکبر غرق خون است

چو سیلاز از غم بینم خروشان / شوم چون طرهٔ اکبر پریشان

بپاسخ زینبش سر بر قدم سود / که ای عالم ز جودت گشته موجود

تو آگاهی ز پنهان و پدیدار / که ما را نیست تقصیری درین کار

چو میکردی طلب یاری ز یاران / همه بودیم از غم اشک باران

که ناگه از درون گاهواره / علی اصغرت آن شیرخواره



زنای حق بگوشش آمد آواز | چو مرغ از آشیان بنمود پرواز

پی سر باختن خود را بیاراست | بپای مردی از گهواره برخاست

بگوشش خواند شاه دروبروشد | حبابی باز در یا فرو شد

بدید از جام عشقش مست و مدهوش | گرفتش بهتر از جان اندر آغوش

بصورت آب را کرد او بهانه | سوی کوی شهادت شد روانه

همی میکرد با معبود خود راز | که ای آگه ز انجام و ز آغاز

مرا باقی جز این یکتا گهر نیست | که جز سودای تو هیچش بسر نیست

ز تو هر گونه آید جلوه و ناز | مرا باشد نیاز و عجز دمساز

وفا را تا بمنزل ره سپارم | مگر باشد که کام جان برآرم

بچشمم جز فروغت جلوه گر نیست | ز هستی یکسر مویم خبر نیست

ز اسماء و صفات و محو و اثبات | شدم وارسته چون شد جلوهٔ ذات

تَرَکتُ الخلقَ طرّاً فی هواکا | وایتمتُ العیالَ لکی اَراکا

چو وارد اندران دشت بلا شد | همه محو جمال کبریا شد

برآورد از بغل آن شیرخواره | بعرش حق عیان شد گاهواره



بدوش شاه اصغر شد نمایان — عطارد شد عیان با مهر تابان

برآورد از دل پر درد فریاد — که ای کافردلان تا چند بیداد

من ار ورزم عصیان هستم گنه‌کار — نباشد کودکان را با گنه کار

نه بینید از عطش چون در گداز است — چو ماهی گه بشیب و گه فراز است

چو سنبل از عطش در تاب رفته — ز خشکی نرگسش در خواب رفته

بپاسخ حرمله آن شوم بدبخت — کشیدش بر سر زانو کمان سخت

خدنگی زان سپاه شوم سر زد — که آتش شاه دین را بر جگر زد

سرش افتاد شه را بر سر دوش — که پیکانش برید از گوش تا گوش

فلک با اهل حق بیداد تا چند — روان مصطفی ناشاد تا چند

دل آل نبی را کرده‌ئی خون — ترا این کج مداری تا کی و چون

موافق بس کن این افغان و ماتم — سخن کوتاه کن والله اعلم

کز افغانت گفته گر لب بر ندوزی — جهانی را ازین ماتم بسوزی

غزل

نبود بغیر دوست کس اندر سرای دل — آری درون دل نبود جز خدای دل



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

گفتش عرش اعظم و زین جمله بی خبر / کز عرش برتر آمده عالی بنای دل

ای بی خبر ز کعبهٔ دل در مقام ذوق / سعیی نمای تا که ببینی صفای دل

گردد گشاده از دری از کعبهٔ دلت / بینی جهان چو حلقهٔ اندر فضای دل

باغ بهشت و گلشن لاهوت و بزم قدس / نبود بغیر گوشهٔ خلوت سرای دل

دل شاهدی بود که اگر رخ نمایدت / صد جان ببایدت که دهی رونمای دل

گردد پدید شمس حقیقت گر افکند / از چهره پرده شاهد قدسی لقای دل

کی پا کشد دل از سر کویت ز دست جور / ای زلف تابدار تو زنجیر پای دل

ما در درون دل رخ دلدار دیده ایم / ای بی خبر ز آینهٔ حق نمای دل

جز چشم ما که شد دل بیمار را طبیب / برگو بروزگار که داند دوای دل

سلمان عصر و شبلی عهد و جنید وقت / آن رهبر طریقت و آن پیشوای دل

مشکوة نور و آیه رحمت که از وفا / چون کوه صابر آمده اندر بلای دل

بی شک رسی بوصل موافق اگر شود / آن رهنمای وقت ترا رهنمای دل

غزل

حلقه تا بر سر زلف تو گلندام افتاد / هیچ دلی نیست که ناگه در این دام افتاد



در ازل پرده میان من و معشوق نبود — در تعین شدم و کار به پیغام افتاد

سر برآرم بجنون جامه بتن چاک زنم — پرده پوشی چه کنم طشت من از بام افتاد

در ره عشق سلامت همه در رنج و بلاست — کام آنکو است که دلخسته و ناکام افتاد

مستی ما بود از گردش چشم ساقی — سر و کار دگرانست که با جام افتاد

غزل

ساقی امشب با دو چشم مست کام از جام خواه — بی خبر از آنکه می مستی ز چشمش وام خواه

غیر ناکامی مجو در راه جانان کامی ای دل — عشق مردان رهش دلخسته و ناکام خواه

شیخ را با اهل دل هرگز نباشد آشنایی — فرقه از مردم گمره تر از انعام خواه

بنده پیرم که از روشن دل صافش نگنجد — جوید آئینه سلیمان خاتم و جم جام خواه

باز پرس از چین زلفش ای صبا کز چیست دایم — بسته خود را سیه تر روزگار از شام خواه

سنگ طفلان را ببوس آنگه بسر زن کان خدا جو — رهروان خاص را از سوی خاص و عام خواه

شد دلم دیوانه اندر آرزوی زلف جانان — ای عجب هر کس پی آزادی دل دام خواه

عشقبازی و نکونامی موافق راست نامد — شاه عشق آزاده فارغ ز ننگ و نام خواه

غزل

حلاوتی که ز لبهای تنگ آن پسر آید — گمان مدار که هرگز ز قند یا شکر آید

وگر به بدر روی صفا نظر نکنم من — اگر مرا بر او با رخ به از قمر آید

عجب نه بیخبر از آمدم ز مستی چشمش — چرا که هر که به میخانه رفت بی خبر آید

گمان برم که مگر ماه من ز خانه برون شد — بهر صباح چو خورشید ز آسمان بدر آید

اگر مرا شبی ای سرو سیمتن برآیی — هزار حاجتم از یک کرشمه تو برآید

بسان مار گزیده بخویش پیچم و نالم — خیال عقرب زلف توام چو در نظر آید

یقین کنم که سر آید دراز روز قیامت — ولی گمان نبرم شام هجر را سحر آید

ضرورتست موافق چو بوستان محبت — ز عشق چون تو گلی عندلیبش بسر آید

غزل

صبر باید بسی به هجرانش — آنکه بایست وصل جانانش

هر که بیمار چشم مستش شد — لب چون لعل اوست درمانش

ره نبردیم سوی چشمه وصل — تشنه مردیم در بیابانش

نیست قدری ز قند و از شکر — پیش شیرین دهان خندانش

هر گه زآن مردی چشم برتابد — خود مخوان مردمان تو انسانش



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کافر نه عشق او هر آنکه نشد — تو مپندار از خود بسلمانش

دل و جان او بخواهد او ما هستیم — از دل و جان مطیع فرمانش

دل ما پای بند سلسله اش — سر ما هست گوی چوگانش

گر موافق تو وصل او خواهی — سر مپیچان ز عهد و پیمانش

غزل

دوری و محرومی از دیدار یاران مشکل است — ترک جان آسان و لیکن ترک جانان مشکل است

ما همه واماندهٔ راهیم ای پیر طریق — همتی کاین راه رفتن بیپایان مشکل است

زین روش کی ره برم من کعبهٔ مقصود را — طی راه کعبهٔ مقصود زاینسان مشکل است

کی بدان درگاه ما را ره دهند ای عاشقان — هر گدا را جای اندر قصر سلطان مشکل است

ما گنهکاران کجا رخسار او را بنگریم — هر کسی را رتبهٔ مقداد و سلمان مشکل است

کن موافق راز خود فانی دمی ای شاه دل — گر خودی خود شدن فانی بقرآن مشکل است

غزل

یک خرمن آفتابی و یک شعله آذری — خم گشته پیش قد تو صد سرو کشمری

مریخ را ز رشک قدت تیر غم بدل — از بس تو ماه [illegible] و ماه پیکری

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

گرفته ایم نقد دل و جان بکف ز شوق
وز بهر مهر روی تو ایشاه مشتری

دلبند و دلفریب و دل آشوب و دلشکن
دلدار و دلنواز و دل آزار و دلبری

جانم بسوخت در غم هجرانت ای صنم
خو کن بمهربانی بس کن ستمگری

ای کاش باغبان ازل سرو قد تو
پیوند می نمود بقلب صنوبری

غزل

ز سودای سر زلفش دلی بی غم نمی بینم
دلی کان نیست همچون زلف او درهم نمی بینم

ز خورد و خواب و گشت باغ و طرف بوستان عیشی
بجز با دوست بنشستن در این عالم نمی بینم

هزاران زخم از هجران او دارم بدل اما
نیارم دم زدن بر زخم چون مرهم نمی بینم

چه پویم راه عشق او که یک همره نمی یابم
چه گویم درد هجر او که یک همدم نمی بینم

غزل

اگر بلبم لب یار مهربان برسد
بجسم گشته هجران دوباره جان برسد

بخرمن مه و مهرش هم از شعله فتد
اگر شراره آهم بر آسمان برسد

ز زندگانی این چند روزه گیر قیاس
بخضر تا که چه از عمر جاودان برسد



دلم بحلقه زلفت برفت و خوش آسود
چنانکه گمشده مرغی بر آشیان برسد

فروش ناقهٔ لیلی ز عشق نگذارد / صدای نالهٔ مجنون بساربان برسد

مرا که دل بتو دادم براه عشق چه غم / ازاین معامله بر جانم ار زیان برسد

دراز دست امیدم بود که تا روزی / مگر بدامن آن میر کامران برسد

مراست تحفه موافق بکف ز مدحت شاه / بود که در نظر صاحب الزمان برسد

غزل

کاش آن جان جهان در نظر آید بازم / تا که این نیمهٔ جان در قدمش در بازم

منم آن طایر قدسی که گر آزاد شوم / هست تا باغ جنان پست ترین پروازم

در خم طرهٔ او مرغ دلم گفت بسوز / منم آن صعوه که افتاده بچنگ بازم

گر ز سودای سر زلف تو نالم یک شب / ای بسا دل که پریشان شود از آوازم

زاهدا چند بخود نازی و حیلت سازی / پیرم ار گردد مدد کار ترا میسازم

یار سنگین دل آتش رخ من رفت و کنون / ز آتش آه اگر کوه بود بگدازم

خاک راه در میخانه ام ای شیخ بیا / چشم معنی بگشا و بنگر اعزازم

جستجوی دل گمگشته کنم دست آویز / تا رسد دست بگیسوی بت طنازم



من دلخسته و آنگاه طلبکاری یار / نقش بر آب زنم خشت بیجا اندازم

پیش رندان نبود فضل و هنر را قدری | ور نه در فضل و هنر از همه من ممتازم
ای موافق بره عشق تو موفق چو شدم | چه عجب گویم اگر با خبر از هر رازم

غزل

آن بت خورشید چهره گر که بر سر بگذرد | پایهٔ قدرم یقین از هفت اختر بگذرد
دل کجا گردد خلاص از طرهٔ گیسوی دوست | کی دل از یک حلقه در صد سال کمتر بگذرد
نی غلط گفتم خلاصی نیستش هرگز از آنک | حلقه را آخر نباشد تا در آخر بگذرد
غرقه ام در لجهٔ گمراهی ای فلک نجات | دستگیری کن که ترسم آبم از سر بگذرد
در ره عشق آنکه پا بنهاد در اول قدم | باید او را از دل و جان و سر و زر بگذرد
تا کی در خواب غفلت خیز و در میخانه آی | مشت آبی زن برو تا خوابت از سر بگذرد
هر که آن قد دید و زان لب نکتهٔ عشقی شنید | راستی از یاد طوبی و ز کوثر بگذرد
بس که باشد حلقه روی حلقه خم بالای خم | کی تواند باد از آن جعد معنبر بگذرد
یارب آمد با دل پرخون موافق بر درت | رحمتی مگذار او مأیوس ازین در بگذرد

غزل



بسر من اگر آن لعبت طناز آید | گوئیا جان ز تن رفته بمن باز آید

تا زدم چنگ به تار سر زلف سیهش | بند بندم چو نی از شور به آواز آمد
آنچنان از دل آشفته آن زلف شدم | که بیک دم نه ز انجام و نه آغاز آمد
دل ز آن کبک روش در طپش افتاد آری | مضطرب حال شود صعوه چو شهباز آید
از رکابش گذرد خون اگر آن شاه سوار | بسر خاک شهیدان تبک تاز آید
بتمنای گل روی تو چون بلبل مست | مرغ جان از قفس جسم بپرواز آید
چون کنم ذکر دل سخت تو ای سیم اندام | سنگ خارا بمن غمزده همراز آید
ای موافق نه جنان خواهم و نه حور و قصور | بسر من اگر آن لعبت طناز آید

غزل

صنما بحیرت انگشت گرفته ام بدندان | که چرا غمت چو قامتم بود دولت چو سندان
تو انیس عاشقانی تو دلیل سالکانی | تو حبیب عارفانی تو طبیب دردمندان
رود از نظر قیامت چو کنی تو راست قامت | بکنم ز غم شکایت چو شود لب تو خندان
زده چشم دلربای تو فریب خورده زاهد | بکمند گیسوان تو فتاده اند رندان
من اگر بگلخنستم چو بر توام بهشتم | چو تو میسرم نگردی چمنم بود چو زندان
بفدای چشم مستت که نه زرد ترا پرستم | که شکست روی زیبای تو کلک نقشبندان



نسرود خود موافق سخنی بخود پسندی

که کسی نمی پسندد سخنان خودپسندان

رباعی

ای عشق تو برهم زن سامان منی — غارتگر عقل و دین و ایمان منی

گویند که جان خود کن از عشق خلاص — با این چه کنم که بهتر از جان منی

تمت

تاریخ رحلت حکیم صمدانی و عارف ربانی جامع بین الشریعة و الطریقه آقای حاج میرزا

علی اکبر موافق علیشاه طاب ثراه

اثر طبع شاعر شهیر آقا محمد حسین صغیر اصفهانی

گر کرد سفر روح سبکبار موافق — پیداست یقین تا ابد آثار موافق

بیرون نبد از شرع و طریقت بحقیقت — هرگز روش و پیشه و کردار موافق

انکار وی ار کرد منافق عجبی نیست — البته منافق کند انکار موافق

برگل رود از شرم فرو چشمهٔ حیوان — از خضر اگر بشنود اشعار موافق

ره یافت بتر دم جان بخش مسیحا — بر د آنکه دمی فیض ز گفتار موافق

نور علی و آل سید علی اهل نظر را — در دیده همی تافت ز رخسار موافق

از دیدهٔ دل آنکه نظر کرد برویش — مشتاق علی گشت ز دیدار موافق

منصور و مظفر به هوا داری حق بود — هر گز بجهان بود هوادار موافق

مجذوب علی آمد و مست علی آنکو — سرمست شد از ساغر سرشار موافق

از رحمت حق مرقد او باد منور — چون پاس وفا بود همی کار موافق

مونس علی آن رونق دلهای پریشان — بنمود بسی فاتحه ایثار موافق

شک نیست که بیدار شد از خواب ضلالت — شد هادی هر کس دل بیدار موافق

بد منتظر مقدم او مدت چندی — صابر علی آن والد غمخوار موافق

تا چون دل ارباب صفا منقرن آمد — با مرقد او قبه پرانوار موافق

بنوشت صغیر از پی تاریخ وفاتش — شد رهرو نفس صابر علی آن یار موافق

۱۳۵۲

ترجیع و تضمین اثر طبع محمد حسین صغیر

دوشین بشر ابخانه اندر — رفتم بر بزم می مقرر

با پیر مغان مجال صحبت — گر دید برای من میسر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بر دست بلا به دادمش بوس		بر پای بنا نهاد سودمش سر
گفتم ز تو بنده را سؤالی است		ای خواجهٔ داد و بنده پرور
گویند که چون ز گرد نعلین		زینت ده عرش شد پیمبر
بشنید و بدید اندر آنجا		دست سی علی و کلام حیدر
الله در آن میان کجا بود		گر بود سی علی به پرده اندر
گفت از پی حل این معما		کافی نبود هزار دفتر
لیکن کمنت ز بیتی آگاه		زین ستر نهفتهٔ مستر
در حالت مستی اندرین باب		میخواند. موافق قلندر

در مذهب عارفان آگاه

الله علی علیت الله

رفتم بحریم کعبه شاید		بر دوست کسیم رو نماید
دیدم بطواف خانه رندی		این طرفه کلام می سراید
کاین مولد حیدر است و آنرا		از خلق طواف و سجده باید
گفتم که بدین کلام شرحی		برگو که دل از گمان برآید



من آمده‌ام بدفع حیرت — حرف تو بحیرتم فزاید
این خانهٔ حق بود در اینجا — هر بنده خدایرا شاید
مخصوص خلیفش گر بدانی — در مذهب مسلمین نشاید
گفتا دگر این سخن نگوئی — زی وحدت اگر دلت گراید
گفتم که ز وحدتم سخن گوی — تا عقده ز کار من گشاید
خندید و بپاسخ من آورد — این بیت که زنگ دل زداید

در مذهب عارفان آگاه
الله علی علیست الله

گفتم به نصیری ای ز مستی — از اوج گرفته جا به پستی
غافل به علی شدی و غافل — از صانع کارگاه هستی
چون شد که ز مغز تو برون رفت — کیفیت بادهٔ الستی
آن روز الست رب خود را — گفتی تو بلی و عهد بستی
امروز چه شد بدیگری دل — بربستی و عهد او شکستی
گفتا مستیز باز بردست — در حالت عجز و زیردستی



پر طعنه مزن بمن که چون من | کس می نکند خدا پرستی
قائل بخدا پرستی من | گردی چو من از خویش رستی
گفتم ز خدا سخن چه گوئی | آخر تو راین حیدر ستی
آشفت ز گفته من و گرد | این بیت بیان فشور و ستی

در مذهب عارفان آگاه

الله علی علیست الله

گفتم بیکی ز اهل عرفان | کی مشکل خلق از تو آسان
با آن همه شور و شوق دیدار | تسکین ز چه یافت پور عمران
زان ارنی و لن ترانی آخر | برگو بکجا کشید پایان
محروم شد از سؤال یا دیده | دیدار خدای حی سبحان
گفتا که بجز بجذبه حق | موسی ارنی نکرد عنوان
آموخت چو حق طلب بسائل | بر او نکند چگونه احسان
گفتم که به بنده در دو عالم | ممکن نشود لقای یزدان
موسیش چگونه دید گفتا | گر دید علی بر او خدا یا بیان

گفتم که من از خدای گویم — گوئی تو از آن ولی ذی شان

گفتا نشنیده ای مگر تو — این بیت که مرده براد هر جان

در مذهب عاشقان آگاه — الله علی علیست آه

گفتم بحقیقتی که از خاک — چون کرد مسیح جا بر افلاک

رفت آن گل باغ حق چگونه — بیرون ز میان خار و خاشاک

گفت از پی قتل او معظم — گشتند چو آن گروه بی باک

او برد سه ره ز ایلیا نام — پس جا بفلک گرفت چالاک

گفتم نشناسم ایلیا را — گفتا که وصی شاه لولاک

گفتم که مسیح باید آن دم — یاری طلبد ز ایزد پاک

بر غیر پناه بردن او — دور است ز رای اهل ادراک

گفت آن که بحق دلیل حق است — بر غیر برد پناه حاشاک

گفتم که تو گوئی از علی هست — امداد و بر آسمان شد از خاک

گفتا ز صغیره بشنو این نقل — تا جان و دلت شود طربناک

در مذهب عارفان آگاه — الله علی علیست آه



خاتمه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران